

ناتوانی‌ها، دلیل کنار گذاشتن هیچ دانش‌آموزی نیست

مروری بر جایگاه هدایت و راهنمایی تحصیلی
با نگاهی به تجربه‌ی یک آموزگار

زهرا سادات یاسینی

کارشناس ارشد برنامه‌ریزی درسی، آموزگار

بود و مدرسه برای دانش‌آموزان پایه‌ی اول مراسمی تدارک دیده بود تا سال تحصیلی را با خاطرات خوش شروع کنند و اضطراب و ترس از مدرسه در آن‌ها کاهش یابد.

همه‌ی بچه‌ها که حدود سی نفر بودند، با مادرهایشان آمده و در نمازخانه‌ی مدرسه مشغول تماشای تئاتر عروسکی بودند. برنامه بر لب اکثر آن‌ها خنده نشانده بود و تعدادی را هم که با چهره‌ای اخمو به چادر مادرهای خود چسبیده بودند، کم‌کم به خنده انداخته بود. بین بچه‌ها، دختری بود با صورت خندان و موهای قهوه‌ای روشن کوتاه و چشمان سیاه که توجهم را بیشتر از همه جلب کرد. او بیشتر از همه و با صدای بلند می‌خندید. کنار مادرش نشست و در چهره‌اش نگرانی دیده نمی‌شد. گاهی از جایش بلند می‌شد و روی سن می‌آمد تا از نزدیک برنامه را تماشا کند. سپس دوباره می‌رفت و سر جایش می‌نشست. پس از پایان جشن و راهنمایی دانش‌آموزان و اولیا به کلاس و خوشامدگویی به آن‌ها، خودم را معرفی کردم و از دانش‌آموزانم خواستم خود را معرفی کنند. وقتی نوبت به ریحانه رسید، دیدم رفتارش با سایر دانش‌آموزان فرق دارد با مکتب زیاد و به سختی خودش را معرفی کرد. پس از مراسم معارفه، در ارتباط با برنامه‌ی سالانه‌ی پایه‌ی اول و روش تدریس خود، با اولیا صحبت کردم. سپس به اتفاق بچه‌ها و اولیایشان، از تمام قسمت‌های مدرسه بازدید کردیم تا آن‌ها با محیط مدرسه آشنا شوند و به راحتی بتوانند نیازهایشان را برطرف کنند. هنگام بازدید، ریحانه توجهی به حرف‌هایم نشان نمی‌داد و هر کاری خودش می‌خواست، انجام می‌داد. پس از پایان کار، به همه‌ی بچه‌ها هدیه‌ای دادیم. همه با خوش‌حالی خداحافظی کردند و به خانه‌هایشان رفتند.

در پایه‌ی اول ابتدایی، ماه مهر را ماه آمادگی گذارده‌اند.

هر فردی در جامعه با دیگران متفاوت است، اما به‌خاطر آن چه هست، باید پذیرفته شود.

روبرت مارتینی

عقب‌مانده‌ی ذهنی و مدافع حقوق این افراد
قائم‌مقام سازمان بین‌المللی تلفیق در نیویورک

حدود هجده‌سال پیش، معلم پایه‌ی اول دبستان شاهد یکی از مناطق آموزش و پرورش شهر تهران و دانشجوی رشته‌ی علوم تربیتی بودم. به شاگردان و خانواده‌هایشان بسیار علاقه داشتم، نسب به آن‌ها مسئولیت زیادی حس می‌کردم و تمام تلاشم را برای موفقیت همه‌جانبه‌شان به کار می‌بردم. دانش‌آموزان من مثل همه‌ی دانش‌آموزان، تفاوت‌های فردی داشتند. ولیکن موضوعی که کار در این مدرسه را مشکل می‌کرد، وجود دانش‌آموزانی بود که یا از محبت پدری محروم بودند، و یا پدر جانباز یا ناپدری داشتند. این موضوع مشکلات فراوانی را برای آن‌ها به‌وجود آورده بود، در اخلاق، رفتار و روحیه‌ی آنان تأثیر گذاشته بود و ثبات رفتار نداشتند. مدیر مدرسه می‌کوشید در برنامه‌ریزی‌ها، موقعیت‌هایی را فراهم کند تا دانش‌آموزان، زمانی که در مدرسه هستند، مشکلات خانه را فراموش کنند، روحیه‌ی شادی داشته باشند و لذت ببرند. من هم به‌عنوان معلم، سعی می‌کردم دانش‌آموزان خود را بشناسم و با خانواده‌ی آن‌ها ارتباط بیشتری برقرار کنم. هم‌چنین، از تجربه‌های سایر همکاران و استادان استفاده کنم تا مشکلات دانش‌آموزانم کم شود، روحیه‌شان شاد و روانشان آرام شود و بهتر بتوانند درس بخوانند.

روز اول مهرماه سال تحصیلی ۷۱-۷۰، روز جشن شکوفه‌ها



دروس را با ریحانه تمرین کند. هم چنین مدیر مدرسه را در جریان وضعیت درسی و خانوادگی ریحانه قرار دادم. روزهای بعد، با دیدن دفتر تکلیف ریحانه، متوجه شدم که مادرش طبق راهنمایی‌های انجام شده، در منزل با ریحانه تمرین می‌کند، لیکن هم چنان پیشرفت ریحانه کند بود. روزها می‌گذشت و هم دانش آموزان و هم خانواده‌هایشان، از پیشرفت خود ابراز رضایت می‌کردند ولیکن ریحانه فقط توانسته بود خودش را با محیط مدرسه وفق دهد. عدم پیشرفت درسی ریحانه مرا بسیار ناراحت می‌کرد. احساس خوبی نداشتم و خود را مقصر می‌پنداشتم. برای پیشرفت او، به هر روش و وسیله‌ای متوسل می‌شدم، ولیکن پاسخی نمی‌گرفتم. با مسئولان مدرسه، مربی بهداشت، معلم هنر و ورزش صحبت کردم. همگی اذعان داشتند که ریحانه باید به یک متخصص ارجاع داده شود. با یکی از استادان دانشگاه در مورد ریحانه صحبت کردم. ایشان یکی از دانشجویان دوره دکتری رشته روان‌شناسی را به من معرفی کرد. با او تماس گرفتم و قرار شد یک روز من و ریحانه پیشش برویم. با اطلاع مدیر مدرسه، به دفتر کار آقای دکتر... رفتیم. استادم

با توجه به اهداف این دوره، فعالیت‌هایی برای مهرماه پیش‌بینی شده است که دانش‌آموزان با انجام آن‌ها بهتر می‌توانند مفاهیم مورد نظر پایه‌ی اول ابتدایی را یاد بگیرند. در طول دوره‌ی آمادگی، دانش‌آموزان کلاس بر اساس توانایی خود، پیشرفت‌هایی داشتند و تعدادی هم به تمرین و فرصت بیشتری برای درک مفاهیم و کسب مهارت‌ها نیاز داشتند. اما ریحانه در زمینه‌ی صوت‌آموزی، نوشتن لوحه‌ها و ریاضی هیچ پیشرفتی نمی‌کرد و ظاهراً سعی و تلاش من و خودش فایده‌ای نداشت. علاوه بر آن، دفترش را کثیف و پاره می‌کرد. با این‌که دختر آرامی بود و حالت پرخاشگری و ناسازگاری نداشت، لیکن تشخیص مقررات مدرسه و کلاس برایش دشوار بود. بنابراین، طبیعی بود که نتواند لوازم و وسایلی را مرتب و تمیز نگه دارد؛ در حالی که مادرش او را خیلی تمیز به مدرسه می‌فرستاد. فرصتی فراهم کردم و با مادرش که خانم جوان و بسیار آرام و کم‌روبی بود، صحبت کردم. او گفت: قبل از این‌که ریحانه به دنیا بیاید، پدرش به جبهه رفته و مفقودالآثر شده است و در حال حاضر ما با خانواده‌ی پدرم زندگی می‌کنیم. خانواده‌ام چندان محبتی نسبت به ریحانه نشان نمی‌دهند و حتی او را تحقیر و تمسخر می‌کنند. مادر ریحانه راهنمایی کردم که چگونه در منزل



تعادلش را حفظ کند. خیلی خوب با همه ارتباط می گرفت و مقررات مدرسه را رعایت می کرد. بچه‌ها با مهربانی با ریحانه رفتار می کردند و او هم با همه مهربان بود.

هر وقت دانش‌آموزان کلاس تشویق می شدند، او هم به خاطر رفتار دوستانه‌اش با هم‌کلاسی‌ها و خوب انجام دادن مسئولیت‌هایش، تشویق می شد.

در پایان سال، با این‌که رفتار ریحانه تفاوت محسوسی کرده بود، ولیکن از نظر درسی پیشرفت نداشت. همه‌ی دانش‌آموزان، سال تحصیلی را با موفقیت سپری کردند و برای آن‌ها کارنامه‌ای با مهر قبولی صادر شد، ولیکن در کارنامه‌ی ریحانه، به جای مردودی مهر غیبت زده شد تا روحیه‌ی او و مادرش ضعیف نشود و بدین ترتیب سال تحصیلی به اتمام رسید.

سال بعد، مجدداً ریحانه را در پایه‌ی اول ثبت‌نام کردند. چون مدرسه فقط یک کلاس اول داشت، ریحانه بار دیگر دانش‌آموز کلاس من شد و من بار دیگر افتخار معلمی او را پیدا کردم. با شناخت کاملی که از ریحانه داشتم، او را تحت نظر و حمایت خود قرار دادم. به گونه‌ای که وابسته به من نباشد و با اتکا به خود درس بخواند. اما در این سال، ریحانه رفتار پخته‌ای از خود نشان می‌داد. درسش هم مثل یک دانش‌آموز متوسط بود. امتحانات ثلث اول و دوم آن موقع را با موفقیت پشت‌سر گذاشت و در امتحانات بنیه‌ی علمی مدارس شاهد که سؤالاتش مفهومی و بسیار دشوار بود، در درس ریاضی نمره‌ی پانزده آورد و نشان داد که مفاهیم را به‌طور عمیق درک کرده است. بالاخره هم کلاس اول را با موفقیت پشت سر گذاشت.

ریحانه در سال‌های بعد، هم‌چنان موفق شد؛ البته معلمانش نیز توجه ویژه‌ای نسبت به وی نشان می‌دادند.

اردیبهشت ماه ۸۵ حول و حوش هفته‌ی معلم تلفن خانه زنگ زد. صدای دختر جوانی بود که خود را ریحانه معرفی کرد و روز معلم را تبریک گفت. دیپلم گرافیک گرفته و ازدواج کرده بود. حال در جست‌وجوی کار بود و تقاضا داشت برایش کاری پیدا کنم. به یاد روزهایی افتادم که مادر ریحانه می‌گفت: «تمام افراد خانواده‌ام او را مسخره می‌کنند و به او عقب‌مانده می‌گویند.» خدا را شکر کردم که تلاش‌های همه‌ی همکارانم، ریحانه، مادرش و استادانم، به ثمر نشست.

نیز آن‌جا حضور داشت. دکتر ابتدا با مادر ریحانه صحبت کرد. سپس ریحانه را به اتاق پذیرفتند و او را تست کردند. در پایان مرا به اتاق فرا خواندند و ابراز داشتند که ریحانه از نظر هوشی دو سال از سن شناسنامه‌ای خود کمتر است. توصیه شد، پرورش مهارت‌های اجتماعی و استعداد‌های ریحانه را مدنظر قرار دهیم، از پیشرفت تحصیلی او صرف‌نظر کنیم و تلاشیم به گونه‌ای باشد که او به من وابسته نشود. هم‌چنین، قرار شد هفته‌ای یک روز ریحانه به همراه مادرش نزد آقای دکتر بروند تا آموزش‌های ویژه ببینند.

بدین ترتیب، انتظارات من و مدرسه از ریحانه تغییر کرد. به دانش‌آموزان اعلام کردم، ریحانه دوره‌ی پیش‌دبستانی را طی نکرده است (در حالی که همه‌ی بچه‌ها به پیش‌دبستانی رفته بودند) و امسال باید دوره‌ی پیش‌دبستانی را بگذرانند.

برای به اجرا در آوردن توصیه‌های آقای دکتر، بر انجام فعالیت‌های زیر توسط ریحانه اصرار ورزیدم:

● در مدرسه‌ی ما مراسم صبحگاهی (خواندن قرآن و حدیث، شعر، سرود، نمایش‌نامه و حرکات ورزشی) هر روز توسط دانش‌آموزان یک کلاس برنامه‌ریزی و اجرا می‌شد. ریحانه هم در جرگه‌ی برنامه‌ریزان و مجریان قرار گرفت تا بتواند در گروه با هم‌کلاسان خود بیشتر تعامل برقرار کند تا مهارت‌های ارتباطی و سخن‌گفتنش پرورش یابد.

● همراه با یکی از دانش‌آموزان کلاس به‌عنوان نماینده انتخاب شد تا به‌صورت گروهی کارهای کلاس را انجام دهند و بدین وسیله مهارت مسئولیت‌پذیری او پرورش یابد.

● مسئولیت آب دادن به گلدان‌های پشت پنجره‌ی کلاس، به ریحانه واگذار شد. این گلدان‌ها، علاوه بر آن‌که به کلاس زیبایی می‌بخشیدند، بچه‌ها را با مراحل رشد گیاه و هم‌چنین نحوه‌ی مراقبت از آن‌ها آشنا می‌کردند.

● مسئولیت مرتب کردن کتاب‌خانه‌ی کلاس را به ریحانه واگذار کردیم.

با هماهنگی مدیر مدرسه، پیام‌هایی را توسط ریحانه به او انتقال می‌دادم. مدیر مدرسه هم او را تشویق می‌کرد و هر مسئولیتی را که او می‌توانست به خوبی انجام دهد، به او می‌سپرد.

به مناسبت‌های مختلف نمایش‌هایی ترتیب می‌دادم و نقش ساده‌ای را به ریحانه واگذار می‌کردم تا بتواند در حضور اولیا، روی صحنه اجرا کند و بدین‌وسیله، قدرت بیان، اعتماد به‌نفس و خلاقیت وی پرورش یابد.

در ساعات ورزش که فعالیت‌های ورزشی در قالب بازی ارائه می‌شد، معلم ورزش موقعیتی را فراهم می‌کرد تا ریحانه فعالانه درگیر بازی شود و حرکات تعادلی و نشانه‌گیری را برای هماهنگی چشم و دست و پا انجام دهد.

کم‌کم رفتار ریحانه تغییر کرد، محکم صحبت می‌کرد و چون گنجینه‌ی لغاتش افزایش یافته بود، واژه‌های متنوعی را به کار می‌برد. موقع راه رفتن قدم‌هایش را استوار برمی‌داشت و به‌خوبی می‌توانست